

۱۵ - العارف بالله المولای حبیب الله طاب ثراه

ساکن عیس آباد اصفهان و در عنایات مشهور زمان بود نتایج افکار حکما را با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده و بمشرب و مساک صوفیه انس و عادت گرفته شورش دماغش را مرضی سوداوی علاوه شده چندی از معاشرت و تدریس باز ماند و بمعالجت هفیده بحال خود آمده باز بافاده مشغول شد با فقیر انس تمام داشت در آن ناده بحوار رحمت الهی رسید این ابیات از هاتر کلک گهر سالك اوست .

ردیات

در آوز بزم رندان تابه بینی عالم دیگر بهشت دیگر و اندیس دیگر آدمی دیگر
 ما را ز خداوندی لعنف تو همین بس کز ندگی همچو منی عار نداری
 و نه

مسجد خراب کردم و هیخانه ساختم تسبیح را گسستم و پیمانه ساختم
 و نه

بدل زخم نمایان از تو دارم چه منب ها که بر جان از تو دارم

۹۶ - الادیب المتأدب المبادی المولی محمد هادی

از مشهد مقدس رضوی در اصفهان مقام اختیار نموده روزگاری دراز در آن بلده بصفای وقت بمصاحبت اصداقا و بافاده معارف سیری ساخت و الحق از جمله اعظم ارباب عمام بود خصائل حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال و بار اقم این مقال سالها انس و اتصال داشت در سال هزار و یکصد و سی و چهار ازین دار بیقرار بعالم انوار پیوست اگر چه طبع بانثا و شعر گاه گاه میگماشت اما از بدایت حال باین شیوه میل و رغبت نموده و هر ضعفی که در سخن سرایی داشت تدارک آن به سخن رسی و التذاز از آن فرموده این چند بیت از ایشان است .

اشعار

بسینه چنگ زدم دل باضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

د یگر

باز رستم ترا سه دارم غزل عاشقانه دارم
عشقم آخر خراب خواهد کرد در ره سیل خانه دارم

وله

نشان مرد ره گم کرده از منزل چه میبرسی
حدیث کشتی طوفانی از ساحل چه میبرسی

وله

در ترقی سفله را جز خود نمائی کار نیست
ایر بس دریا کند عرض تجمل در هوا

له

هنت تر دستی احسان کم از سیلاب نیست
از خرابی نیست بهتر هیچ همیری مرا

۱۷ - السيد الالمعني سيد قاسم البروجردی

از سادات عالی درجات بروجرد است که بلده ایست دنگسفریب
 باوند و قتیبه در بنده بخرم آمد اوست آن بود که آن سید سعادت بر اثر
 شهر خود که مسافت بیست و هشت فرسنگ است بخرم آمد رسیده از صحبت او
 هسرت نامه حاصل شده و در آنست و دو سال از عمر او گذشته بود
 از هوطن خود بجایی سفر نکرده او را از اوضالی دریافت و تحصیل نزد
 فضیله حاجی عبد الغفور بروجردی نموده و حال آنکه او را فقر
 دیده و برتبه او واقف گردیده سید مذکور را فائق بر استاد یافت ذلك
 فضل الله یوتیه من يشاء و بی تکلف جوانی بود از نوادر جهان بآن ایقت و
 استعداد و استقامت سلیقه وجودت ذهن و سرعت فهم وحدت شعور و
 استحضار بهلو و متداوله که دیده بود کمتر اتفاق افتد مدت سه چهار
 ماه پیوسته حاضر و معشر بود و شعر و معما چنان آشنا که باندک تامل
 گفتمی و پسندیده گفتمی باز بوطن خود عود نموده ده دوازده سال قبل
 از وقت تحریر شنیده شد که بجنّت جاودان انتقال نموده این ابیات
 از او بیاد است •

اشعار

ای ز تو هر لحظه سودای دل شوریده را
 در تماشای تو هر ساعت فروغی دیده را
 قدر ما را گریه می دانید یاران دور نیست
 فهم هر کس در بیاید نکته سمجیده را
 وله

نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل ما را
 بیک پیمانه می دریای آتش کن دل ما را

بزخم کاریم چون رنجه گردان دست و حنجر را
عبیر امشان نمود از شوخی آن زلف معنیر را

۱۸ - القاضی الفاضل مجدد الدین الذرفوئی

ذرفول بلده ایست از توابع شوشتر * قاضی مجدد الدین مذکور
از ندایت تحصیل * مطالب علمیه را در علماء شوشتر طی نموده و
حدیث را از سید نعمت الله جراتری علیه الرحمة استفاده نموده بمرتبه
کمال رسد و مکرر داصفهان آمده در صحبت علما و از باب هنر سر برده
درجه بلند یافت * بسی بکار خیر و ستوده اوعان و لصب طبع بود در اش
بغیت ظاهر و در شعر نیز سابقه درست داشت اگر چه کم میگفت لیکن آنچه
میگفت خدایی از لطفی بود مدتها باین فقیر ایس و جلیس بود و در
بعض اسفار در وقت موده چند سال ایس از تحریر و عاتس مسموع شد
اسکنه انه فی جواره مع الصدیقین این چند بیت از واردات اوست *

اشعار

در همه شکست ز تبه ما را کمال ما
بر ما و مال گشت چو طاوس مال ما

دیگر

نمک پرده پوشی نستم چاک گریبان را
نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

وگه

گر چه عرش خانه زاهد ظاهر بور یاست
بیست فارغ ناظنش از خمار خمار سوزی

وله

تکیه بردوستی اهل جهان توان کرد تا چو پستی تکی بر شکم اسان را

۱۹. العالم المتبحر القاضي نظام الدین الخوانساری

در اصفهان تحصیل علوم عمده بموطن خود بازگشت والی ارستان
قبلی یکمالات او اطلاع یافته نثار التمس و اشنباق او بخرم آباد که
دارالاماره آن ملک است توجه نموده شغل قضا و مراعات آن دیار
بخدمتس مرجوع شده به فضیلت وجودت طبیعت اتصاف داشت و در حسن
صورت و مهارت بموسیقی و حساب از بواند عهد بود . چون راقم این
رقوم وارد آن مرز بوم گردید از حوادث و تقلبات روزگار بغایت
افسرده دل و شوریده دماغ قاضی فرخنده خصال بدل آسائی میان بردست
و راضی بقصور نگشته هر روز حاضر شدی و اصول کافی و حاشیه قدیم
را شروع بقرائت نمود تا پایان ایام اقامت بافقیر آن مذاکره در میان بود
الحال از حیات و معات او اطلاع نیست فکرش بشعر آشنا و معماری
و این ابیات زاده طبع اوست .

نظم

بمشق آشنا پرور هوس بیگانه می آید

برو ای آرزو از دل که صاحبخانه می آید

وله

عنان گسستگی موج در کنار من است

ترا گمان که بدست من اختیار من است

وله

تا دم حشر چو خورشید فروزان داغ است

دل گرمی که از آن آتش سوزان داغست